

جامعه‌شناسی نخبه‌کشی در مطبوعات

● پرسش‌های بی‌پاسخ

امید ایله‌خانی در شماره ۲۴ شهریور ماه ۱۳۷۷ مقاله‌ای در نقد و بررسی کتاب «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی» نوشته‌اند که قسمت پایانی مقاله ایشان را در زیر می‌خوانید:

نخبگان اصلاح با غول نهادمند اقتصادی - سیاسی روبه‌رو هستند که به هر کجای آن دست می‌زنی گرفتاری آفرین است و در نهایت مردم هم علاقه‌ای به سختی کشیدن برای تغییر این ساخت‌ها و همراهی با نخبگان در عمل از خودشان نشان نمی‌دهند در نتیجه نخبگان سنتی توفیق می‌یابند به اتکای سنن ایلی و کشورهای خارجی، نخبگان اصلاح را از کار برکنار کنند ولی از آنجایی که بسیاری از نهادهای سنتی بحران‌زده هستند روز به روز عرصه کار برای نخبگان اصلاح بیشتر فراهم می‌شود و در عوض فضا برای نخبگان سنتی بسته می‌شود.

ولی در این میان با پرسش‌هایی روبه‌رو می‌شویم که رضا قلی به آنها پاسخ نداده است:

مشخصات ساختاری جامعه کنونی، چیست؟ و در حال گذار به چگونه جامعه‌ای هستیم؟ و یا اینکه در حال حاضر که از دستاوردهای پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌ها استفاده می‌کنیم و دارای شهرهای بزرگی چون تهران هستیم روابط ایلی و یا ایلات در کجای زندگی کنونی ما جای دارد.

و در واقع جامعه ایلی و قبیله‌ای در شرایط کنونی، خود را چگونه متبلور می‌کنند؟

یا نقش اجتماعی دین در گذشته با این نهادها چگونه بوده است؟



● در ادامه کتاب قبلی

داود غرایق زندی در روزنامه ایران، به تاریخ ۱۳ مرداد ۱۳۷۷، مطلبی در نقد و بررسی کتاب «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی» نوشته‌اند که قسمتی از آن عیناً می‌آوریم:

کتاب جامعه‌شناسی نخبه‌کشی در راستای کتاب قبلی از همین قلم با عنوان جامعه‌شناسی خودکامگی البته با نگاهی متفاوت است. هر دو کتاب سعی در بررسی آسیب‌شناسانه علل انحطاط اجتماعی - سیاسی جامعه ما دارد. با این تفاوت که در کتاب جامعه‌شناسی نخبه‌کشی در صدد دستیابی به این مسأله است که اگر

رئیس سازمان وحدت از
افریقا برای رها
نیازمند یاه



● مفاهیم جدیدی مطرح شده

● چرا از این کتاب تا این اندازه استقبال شد. آیا شما چنین چیزی را پیش‌بینی می‌کردید؟

○ این پرسش خود دو سؤال است: قسمت اول آن به دنبال دلیل توفیق کتاب در این فصل کتاب‌خوانی و تعطیل دانشگاهها و پس از نمایشگاه کتاب و... است، من برای آن چندین دلیل یافته‌ام که بدون تقدم یا تأخر ذکر می‌کنم:

اول - به نظر می‌رسد که مفاهیم جدیدی در عرصه جامعه‌شناسی ایران در این کتاب مطرح شده است، هر چند که آغاز راه است و می‌بایستی بیشتر کار شود، مهمترین آنها مفهوم «نخبه‌کشی در ایران» است و مفاهیم دیگری که در آن کتاب خواهید دید و همچنین مفاهیمی مثل «جامعه ایللی»، «اقتصاد غارتی و نه رقابتی»، «الگوی مناسبات حکومتی ایللی و قبیلگی» یا «گذار از جامعه ایللی» و... در واقع کتابی تاریخی - جامعه‌شناسی و پژوهشی ایرانی - بومی است.

دوم - همراه داشتن اسم سه تن از بزرگان ایران و نخبگان اصلاح و مبارزه با استعمار و مظلوم و شهید و عزیز برای مردم ایران. فکر می‌کنم تا تاریخ ادامه دارد این بزرگان بر تارک تاریخ ایران می‌درخشند. توفیق کار من، رهین نام این بزرگان است. سایه این بزرگان بر سر آن کتاب افتاد که چنین در میان مردم عزیز شد.

سوم - داشتن جنبه تاریخی و روان بودن کتاب. در اینجا سعی کردم از به کار بردن اصطلاحات علمی که در چنته علم فروشان است پرهیز کنم.

چهارم - جمع‌بندی کوتاه، مختصر و ساده از تاریخ سیاسی (و اقتصادی - استعماری) ایران.

پنجم - قرین شدن انتشار کتاب با ریاست جمهوری جناب آقای خاتمی و این ذهنیت مردم که ایشان از سلاله آن بزرگان است و با مشکلاتی مشابه دست و پنجه نرم می‌کند.

ششم - و همچنین همزمان شدن با مشکلاتی که دولت ایشان با آن روبرو است از جمله استیضاح یکی از وزرا و محکومیت و دادگاه یکی از مدیران عالی‌رتبه ایشان.

هفتم - و همچنین شاید وجود اسم نویسنده برای کسانی که پیش از این کتاب با کتاب جامعه‌شناسی خودکامگی آشنا شده بودند و توجه به خط و ربط نویسنده و تحلیلهای تاریخی او به نظر می‌رسد که آن کتاب هم موفق بود و به چاپ چهارم رسید هر چند تحلیلهای و مسائل آن کمی پیچیده‌تر بود و ابیات شاهنامه فردوسی نیز باید گفت که چندان روان نیست. اینها در مجموع آن کتاب را دشوارتر کرده است ولی در هر صورت به چاپ چهارم رسید و موفق بود.

هشتم - و شاید از همه مهمتر تحولی است که در مردم اتفاق افتاده و جای تیریک دارد که تا این حد به

فارسی یک ضرب‌المثل عامیانه داریم که «از کوزه همان برون تراود که در اوست» گفتیم که ضرب‌المثل‌ها تجربیات تاریخی جوامع است. در ثانی این مسئله یک تجربه بشری است. تنها مخصوص ایران نیست. لوتر می‌گفت: «اگر مردم پادشاهانی دارند که جبارند سزاوار آند.» پاپ هادریانوس که جان خود را بر سر اصلاح کلیسا گذاشت در نهایت به این نتیجه رسید که نتیجه تلاش اصلاحگران بستگی به قالب‌های اجتماعی دارد که در آن تلاش‌ها سامان می‌گیرد....

از پیامبر خدا، محمد مصطفی (ص) دو حدیث در کتاب ترک الاطناب ابن القضاعی آمده که هر دو حکایت از همین تجربه تاریخی می‌کند. ایشان فرمودند «کیف تکونوا یولی علیکم» یعنی هرگونه باشید همان‌گونه بر شما حکومت می‌کنند، یعنی قالب‌های اجتماعی هستند که محصولات مشابه خود را در سطح فرمانروایی عرضه می‌کنند. نظام ایللی، شیوه اعمال قدرت نامحدود عرضه می‌کند و نظام فئودالی شیوه دیگر و... البته این حدیث را اول بار از شادروان مرحوم آقای مهندس مهدی بازرگان شنیدم که از من پرسید که چرا در این استدلال‌هایی که در کتاب «جامعه‌شناسی خودکامگی» کرده‌اید به این حدیث استشهد نکرده‌اید که البته تا آن زمان ندیده بودم و جواب گفتم که ندیده‌ام و پس از آن حدیث دیگری هم از تجربیات پیامبر به عنوان یک مدیر فوق‌العاده قوی (نگاه برون دینی) دیدم به این مضمون که «اعمالکم عمالکم ان حسنت اعمالکم صلحت عمالکم» که تقریباً حامل همان مطلب است که شیوه اعمال حکومتی به خود مردم برمی‌گردد که البته تنها در این زمینه نیست، بلکه در تمامی عرصه‌ها صدق می‌کند. در واقع پدیده‌های اجتماعی، پدیده‌های جمعی هستند و قائم به جمع هستند و هویت تاریخی دارند و اینکه می‌گویند «اجتماع» در واقع به افراد به عنوان حسن و حسین و محمد اشاره نمی‌کنند، بلکه به روابط و مناسبات میان حسین و محمد و حسن اشاره می‌کنند. به نهادها اشاره می‌کنند که در ضمن دربرگیرنده همین روابط و هنجارهای آن است. تجربیات تاریخی ما نشان می‌دهد که از بعد از اسلام، تا زمانی که با تمدن صنعتی غرب برخورد کردیم و از آن زمان به تمامی دچار بحران شدیم تا به امروز، در آن فاصله همه نهادهای اجتماعی و شیوه انسجام آنها و بویژه نظام‌های معرفتی متناظر با آنها به گونه‌ای نبودند (و در عمل هم نشان ندادند) که استعداد تحول داشته باشند، یعنی اینکه بتوانند از داخل خود تحولی مثل غرب بوجود بیاورند. نظام‌های معرفتی، جهان‌شناسی فلسفه تفسیری، به اضافه کلام اشعری، همراه با نظام اخلاقی و تعطیل عرضه سیاست در عرصه کلام، همراه با نظامی ایللی با آن اوصاف که آوردم و همراه با اقتصاد حداقل معیشتی غارتی - قبیلگی، چنان شگفت‌آور و محکم در هم چفت و بست شده بود که چیزی جز بازتولید خود نمی‌آفرید. چنانچه اگر بخواهیم تاریخ ایران را بنویسیم دست کم تا اوایل قاجاریه باید بنویسیم تاریخ صعود و سقوط ایلات و تمدن ایل‌نشینی در ایران... □

نخبگان اصلاحگر نمی‌توانند موفق شوند به این دلیل است که نظام اجتماعی ما نازا است. ولی در کتاب جامعه‌شناسی خودکامگی سعی در بیان این مسأله است که: «... چگونه از طبیعت [جامعه ما] نظام خودکامگی می‌تراود؟ آیا این پادشاهان تصادفاً جبار شده‌اند یا تحت تأثیر خیالات هوس‌آمیز خویش بوده‌اند؟ آیا بی‌کفایتی یک نظام سیاسی و یک فرهنگ کهن به‌ویژه‌های شخصی یک پادشاه قابل تبدیل است؟ آیا هر نوع نظام سیاسی مبتنی بر نوع ویژه‌ای از نظام اجتماعی نیست؟ (جامعه‌شناسی خودکامگی، چاپ اول، ص ۸).

تفاوت عمده کتاب دوم نسبت به کتاب اول در این است که در کتاب دوم با پدیده جدیدی به نام غرب مواجه هستیم و اصلاً اصلاح مورد نظر کتاب، متأثر از غرب است که این مسأله در کتاب جامع‌شناسی خودکامگی ناپیدا است.

اما کتاب جامعه‌شناسی نخبه‌کشی نتوانست انتظارات بسیاری از کسانی که از طریق کتاب جامعه‌شناسی خودکامگی با نویسنده کتاب آشنا بودند، برآورده سازد. اگرچه کتاب جامعه‌شناسی خودکامگی از متد و روش نویسندگی فرانسوی استفاده کرده است، ولی کتاب روشمند است. اما این مسأله در مورد کتاب اخیر ایشان خیلی صدق نمی‌کند. (البته خود نویسنده به آن اذعان دارد) در صورتی که از نویسنده انتظار می‌رفت که با دیدی روشمند به این مسأله بپردازد. بی‌گمان محتوای کتاب و نگاه ایشان به مسأله، نگاه جناب توجهی است. نویسنده در عالم نویسندگی، آدم خوش فکری است و همانطوری که خود نیز اذعان نموده است، این کتاب را از سرشور و غلیان و از سر روشنفکری و «غیرت مسؤلیت» نگاشته است. اما ایشان که سعی در کشف نظام‌وار عقب‌ماندگی ایران می‌باشد، پس باید از ورود و مجرای قاعده‌مند حرکت می‌کردند. شاید اگر از منابع تاریخی و غنی تری استفاده بیشتری می‌شد. و در یک روند قاعده‌مند پرداخته می‌شد، شفاف‌تر و پررنگ‌تر و روشنگرتر می‌بود. □



● از مهندس بازرگان شنیدم

ابوالحسن مختاباد در روزنامه همشهری به تاریخ ۱۲ و ۱۴ و ۱۵ شهریور ماه ۱۳۷۷ گفت وگویی با آقای رضاعلی داشته است که قسمت‌هایی از آن را در زیر می‌آوریم:

در بخشی از کتاب اشاره کردید که قالب‌های اجتماعی ایران متناسب و هم‌بافت خود را تولید مثل می‌کنند؟ چرا؟ به نظر شما چنین وضعیتی در حال حاضر هم وجود دارد. عرض کنم که این یک فرض عمومی اثبات شده است که از مناسبات و روابط اجتماعی و چارچوب‌های اجتماعی (با استثناء) همانند خود بروز می‌کند. در

● نخبه‌های حکومتی

قائم‌مقام‌ها و امیرکبیرها را کشتند

عزیز کیاوند در ماهنامه سیاسی - اقتصادی اطلاعات (شماره ۱۳۱) مقاله‌ای در نقد کتاب «جامعه‌شناسی نخبه کشی» دارد که قسمت‌هایی از آن را در زیر خوانید:

رضاقلی می‌کوشد ریشه‌های انحطاط و عقب‌ماندگی ایران را بکاود و قضاوت‌های سراسری یا شعارگونه را دور افکند. وی در راهی گام نهاده است که باید جویندگانی بسیار را به سوی خود بکشاند.

در روزگاری که ارزشهای والای اجتماعی به سطح برج و پاترول و مانند آن سقوط کرده است. دست به قلم بردن و ریشه‌های عقب‌ماندگی جامعه را کاویدن نشانه دلسوزی و احساس مسئولیت اجتماعی است. کاری پرزحمت و نیتی خیر را باید ستود.

پیام کتاب یا دست کم یکی از مهمترین پیامهای آن آنطور که من فهمیده‌ام، این است که ریشه عقب‌ماندگی ایران را باید در درون جستجو کرد و عوامل بیرونی فرغ بر آند. «... مشکلات اقتصادی - سیاسی - اجتماعی ایران و آنچه در مجموع عقب‌ماندگی نام گرفته است ریشه‌های تاریخی دارند و رفع یا تخفیف آن مشکلات هم بدون مراجعه به ریشه‌های تاریخی و شناخت دقیق آنها به احتمال زیاد غیر ممکن است.»^۱

این جهت‌گیری نویسنده درست است اما همین که به ریشه‌یابی مشکلات می‌پردازد در مواردی به بی‌راهه می‌رود و ریسمان را به جای مار می‌گیرد.

کوشش او را می‌ستاییم اما اعلام موارد اختلاف نظر با وی را نیز ضروری می‌دانیم:

الف - با اینکه ریشه‌های مشکلات ایران، به حق، تاریخی دانسته شده است، داستان کتاب با اشارتی به دوره استیلای مغول آغاز می‌گردد، حال آنکه ایران پیش از رسیدن به آن دوران قاجاعه بار بیش از ۱۵ قرن تاریخ داشته است...

ب - سه مرد بزرگ و آزاده مورد اشاره نویسنده - قائم‌مقام، امیرکبیر و مصدق - معرّف واقعی گروه یا لایه اجتماعی نخبگان ایران نیستند. آنان به این دلیل نابود شدند که تافته‌ای جدا بافته از گروه خود یا از گروه نخبگان سیاسی ایران شده بودند... نخبگان سیاسی کشورها لزوماً آدمهای خوب و عناصر والایی نیستند. ممکن است باشند یا نباشند. گروه یا قشر نخبگان سیاسی هر ملتی برپایه سرگذشت تاریخی آن ملت تکوین یافته و بنا بر این ویژگی‌های رفتاری خاص خود را دارد. اما گاه از میان این گروه نادره‌هایی سر برمی‌آورند که هنجارهای گروه را زیر پا می‌گذارند و از رفتار متداول آن سر برمی‌تابند. کسانی مانند میرزا شفیع، عبدالله خان، حاج محمد حسین خان اصفهانی و آصف الدوله، هر چه بودند، از نخبگان سیاسی عصر

۸) ولی در سرتاسر کتاب، به تعریفی که از تاریخ دارد وفادار می‌ماند. برای نمونه، برای درک جامع‌تر آنچه در فصل نوزدهم می‌گذرد، به سه چهار قرن پیشتر برمی‌گردد و بعد، ارتباط یافته‌هایش را به آنچه در قرن بیستم بر جامعه ما رفت و می‌رود، برای خواننده روشن می‌کند...

ایران را «ملک سفله پرور» (۱۶۵) خواندن نه فقط زیبا و دقیق نیست، بلکه سفلگان و سفلی را از زیر ضرب خارج می‌کند... «جامعه» مفهومی است مجرد و بی‌لیاقت خواندن «جامعه» کوششی است برای کتمان مسئولیتهای کسانی که آن جامعه را می‌سازند و حتی از آن بدتر، آن جامعه را می‌گردانند. به سخن دیگر، برخلاف میل نویسنده، دیدگاهی که در این کتاب به کار گرفته می‌شود نه فقط با بیماری مزمن تاریخی‌مان که همانا مسئولیت‌گریزی دائمی مای ایرانی است تناقض و تضادی ندارد، بلکه به واقع مکمل آن است. وقتی «جامعه بی‌لیاقت» ارزیابی می‌شود، آنگاه بی‌لیاقتیهای فردی و گروهی و نهادی شده و طبقاتی رنگ می‌بازد و تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد. و با همین دید است که ایراد اصلی به «جامعه» گرفته می‌شود که «به فکر تبعیّه ابزاری برای راندن [پرتغالی‌ها] نیفتاد» (ص ۴۹). در حالی که ایراد اصلی او به بوروکراسی فاسد صقوبه است و به قدرتمندانی که آن بوروکراسی را می‌گردانند...

نویسنده در این کتاب نکته‌ای را مطرح می‌کند که من گذشته از مخالفان نهضت ملی، تنها در کتاب کیم روزولت به آن برخورد کرده‌ام. «مصدق به امریکا حالی کرده بود که یا از دولت او حمایت کنند و یا اینکه ایران به دست کمونیستها خواهد افتاد» (ص ۲۲۵).

من نمی‌دانم منبع و مرجع نویسنده در اینجا چیست؟ ولی این نه دیدگاه مصدق، بلکه تحلیل سازمان سیا بود تا مصدق را به صورت کاتالیزر یک دوره گذار خصلت‌بندی نمایند، برای اینکه سهلتر بتوانند امکانات و شرایط لازم را برای سازماندهی کودتای ۲۸ مرداد آماده نمایند. خود آنها نیز می‌دانستند که ایران در دوره مصدق، با همه پرت و پلاگوییهای حزب توده، با چنین خطری روبه‌رو نبود. و دیدیم که با سقوط مصدق نیز «کمونیسم ایرانی» مثل یادکنکی ترکیب.

خلاصه کنم، تردیدی نیست که «همه پریشانی‌ها و شومی‌ها را به گردن عوامل خارج انداختن، اغفال مردم از واقعیتهای زشت داخلی است، (ص ۲۲۸) ولی در عین حال این نیز درست است که در عصر استعمار و امپریالیسم همه توجه را در تنها به «واقعیتهای زشت داخلی» معطوف کردن و ندیدن و نادیدن ارتباط متقابل بین این دو گروه عوامل (عوامل درونی و بیرون ساختاری) یعنی کوشش برای اغفال مردم از واقعیت دیالکتیک عقب‌ماندگی و عدم توسعه فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی. چه بخواهیم و چه نخواهیم در دویست و سیصد سال گذشته، عملکرد عوامل زشت داخلی از معرکه‌گردانی نیروهای پرقدرت خارجی تأثیرات گاه بسیار تعیین‌کننده‌ای گرفته است، نه حق داریم از بررسی نقش خویش غفلت کنیم و نه مجازیم به بهانه وارسیدن نقش خویش، تاریخ را بازنویسی کنیم.

مسائل روز توجه می‌کنند که خود شاخص خوبی برای حضور مردم است ولی کافی نیست...

راجع به قسمت دوم سؤال باید عرض کنم که امید توفیق کتاب را داشتم و این بحث میان من و ناشر درگرفت و من تضمین کردم که کتاب موفق است، ولی اینکه گوی سبقت از زمانهای روز را ببرد، نه این اندازه فکر نمی‌کردم. این سرعت مرهون مسائل روز و حساسیت مردم به دولت جناب آقای خاتمی و نام آن بزرگان است... □



● نخبه کشی جامعه‌شناسی

نشریه «جهان کتاب» در شماره ۶۹ و ۷۰ مقاله‌ای از احمد سیف درباره کتاب «جامعه‌شناسی نخبه کشی» چاپ کرده است که قسمت‌هایی از آن در زیر آورده می‌شود:

نویسنده در این کتاب، کاری کرده است قابل توجه و امیدوارم که دنباله این کار را با جدیت و پشتکاری که دارد پیگیری کند. موضوع این کتاب، نه تنها جالب است که نو هم هست و نگرش نویسنده، نگرشی است اگر چه گاه بحث برانگیز، ولی در عین حال قابل تأمل و سزاوار بررسی.

اگرچه در این کتاب کوشش می‌شود تا علل واقعی عدم موفقیت سه تن از دولتمردان ما با نگرشی نو و تازه واری شود، ولی اهمیت تحلیل ارائه شده بسی فراتر از این چارچوب است. از نگرش و تحلیل نویسنده می‌توان برای وارسی آنچه در گذشته (قبل از قائم مقام) و دوره‌ای نزدیکتر به زمانه خود ما (بعد از دکتر مصدق) بر ما رفت، نیز استفاده کرد... نویسنده در انتقاد از بیماری مزمن مسئولیت‌گریزی که به واقع عمده‌ترین آفت زندگی فرهنگی ماست، شمشیر قلم را از رو می‌بندد و در عین حال می‌کوشد از ظاهر قضایا فراتر رفته، ریشه‌یابی کند. در رد نگرش و ذهنیت توطئه‌پندار و توطئه‌سالار ما سنگ تمام می‌گذارد. یعنی به جای ندیدن خویش و شکوه از ثوابت و سیارات، به واریسی نظامی می‌پردازد که نه فقط زمینه‌ساز، که زیستگاه توطئه‌پردازان است. در اهمیت تاریخ و بررسی تاریخی بسیار سنجیده سخن می‌گوید و تاریخ برایش نبش قبر گذشته برای پاسخگویی به کنجکاوهای روشنفکرانه نیست. تا آنجا که من از این نوشته و دیگر آثار آقای رضاقلی فهمیده‌ام، تاریخ برای او از گذشته آغاز می‌شود ولی در گذشته باقی نمی‌ماند، به حال پیوند می‌خورد و به آینده می‌رود. هر چه هست، بازگویی سرگرم‌کننده حوادث و رویدادها و یا قصه‌پردازیهای رایج و مشغول‌کننده درباره فساد اخلاقی قدرتمندان نیست که اگر چه سرگرم‌کننده‌اند، ولی گرهی از کار کسی باز نمی‌کنند. اگرچه نویسنده با فروتنی می‌گوید کتابش «کتابی ژرف و فرهنگستانی به معنای دانشگاهی نیست» (ص

قاجار بودند، اما قائم مقام با اینکه نخبه بود از جنس آنها نبود. حاج میرزا آقاسی هم یکی دیگر از آنها که بود که اتفاقاً ادعای سازندگی هم داشت و قنات‌هایی هم کند اما در نهایت جامعه را به فساد و کشور را به ویرانی کشانید. همین عناصر سفله از قشر نخبگان سیاسی آن عصر بودند، نه مردم ایران، که بر ضد آزاده‌ای ایرانی‌گرایی مانند قائم مقام توطئه کردند و جان پاک او را گرفتند.

مصدق نیز عضو گروه نخبگان سیاسی خود اما تافته‌ای جدا بافته بود. وی به جای اینکه به جاه و مقام بچسبد و از راه دستبرد به منابع مالی و اقتصادی کشور ثروت ببندد، با فساد سیاسی مبارزه کرد و بر اجرای صادقانه قانون پای فشار داد. این نخبگان سیاسی زمان او بودند که به طمع طعمه‌ای با مقاصد بیگانگان همسو شدند و او را برانداختند. سرگذشت امیرکبیر نیز غیر از این نبود. اینان (قائم مقام، امیرکبیر و مصدق) با توطئه و دسیسه قشر یا گروه نخبگان سیاسی ایران از پای در آمدند که کشور را چراگاه خود می‌دانستند و جز به علفزارهای سبز آن نمی‌اندیشیدند. این روند معنی دار، نخبه کشی به دست مردم نیست؛ ایران کشی به دست نخبگان است!

ج - مطلب قابل بحث دیگر جایی است که نویسنده محترم، احتمالاً تحت تأثیر کتاب موانع رشد سرمایه‌داری در ایران در دوره قاجاریه آقای احمد اشرف، چند گامی به راه ایشان رفته‌اند که عشایر و فرهنگ عشایری را «بُز بلا گردان» عقب‌ماندگی ایران معرفی کرده بودند. فرضیه اشرف را خام و نتیجه‌گیری او را شتابزده می‌دانم. ذهن تحلیل‌گران اجتماعی و تاریخی نوپا و تازه کار جامعه ما بیش از همه از رفتار سیاسی و اجتماعی آخرین ایل حاکم بر ایران یعنی ایل قاجار متأثر است. درست است که شاهان قاجار نیز مانند برخی از پیشینیان خود، فساد و تبعیض و ستمگری را رواج دادند و حقوق مردم ایران را پایمال کردند و راه پیشرفت سیاسی و اقتصادی جامعه را سد کردند، اما به نظر من، رفتار سیاسی آنها ناشی از ایلی بودن آنها نبود. اشرف دچار اشتباه شده است. مسئله انحطاط و عقب‌ماندگی ایران بسیار عمیق‌تر از این است. کتابهای تاریخ زمان قاجاریه، از جمله روضه‌الصفای را بخوانید تا ببینید که شاهان و «رجال» قاجار چه تصویری از خویش در ذهن خود داشته‌اند و تعلق خاطر تاریخی‌شان به چه و به کجا بوده است. نویسنده محترم به خوبی می‌داند که همه جوامع بشری حتی جوامع متمدن اروپایی امروز، روزی از بستر جماعت‌های قبیله‌ای و طایفه‌ای سر برآورده‌اند. در تاریخ دور ایران حکومت‌های ایلی و عشایری موقتی مانند پارت‌ها یا اشکانیان داشته‌ایم که هم نیرومند بودند و هم موافق تحول و پیشرفت. حتی مهستان داشتند که چیزی شبیه مجلس سنا بود که در آن قرون و اعصار گامی بزرگ در جهت پایه‌گذاری نهادهای سیاسی بوده است...

کتاب ماه

● همیشه یک نیروی مردمی بوده است

کتاب ماه ویژه علوم اجتماعی در شماره نهم و دهم خود گفت و گویی با علی رضاقلی داشته که به علت اهمیت سوالهایی که در آنجا طرح شده و به علت اهمیت پاسخهای آقای رضاقلی قسمت پایانی گفت و گورا در اینجا می‌آوریم:

● شما در کتاب به گونه‌ای طرح می‌کنید که گویی به قدرت رسیدن این سه نفر یعنی قائم مقام، امیرکبیر و مصدق - حالا با آدمهای اطرافشان - از نوع استثنا و تصادف بوده است.

○ تقریباً این سه نفر وضع خاصی داشتند. مثلاً وقتی فتحعلی شاه مرد و محمدشاه می‌خواست به سر کار بیاید، حدوداً پنجاه نفر مدعی تاج و تخت بودند و اینها به یک آدم کاردان و دانشمند و کاری احتیاج داشتند و تصادفاً با آدمی برخورد کردند که این صلاحیت‌ها را داشت.

● تصادفاً؟! ○ نسبت به بقیه نخست‌وزیرها چنین حالتی داشتند

● من فکر می‌کنم در آن موقع به اصطلاح «سنت» قدرت غالب بوده اما همیشه در کنار آن یک نیروی مردمی و مترقی هم بوده که اگر چه غالب نبوده، ولی در هر حال وجود داشته و امیرکبیر و قائم مقام و مصدق نخبگان این جریان هستند که همیشه وجود داشتند و حتی در حاشیه حکومت هم بودند و به نخست‌وزیری رسیدن اینها را نباید صرفاً یک تصادف گرفت. مثلاً همین دکتر مصدق در زمان قاجار مدتی والی فارس و مدتی والی آذربایجان بوده در زمان رضاشاه به وی پیشنهاد وزیری و بعد پیشنهاد نخست‌وزیری می‌شود که نمی‌پذیرد در ۱۳۳۳ نماینده اول مردم تهران می‌شود در همان سال شاه به وی باز پیشنهاد نخست‌وزیری می‌دهد که باز نمی‌پذیرد در سال ۱۳۳۰ هم که به نخست‌وزیری رسید این که دیگر تصادف نیست. منظورم این است که بالاخره یک جریان مترقی در حاکمیت یا در غیر حاکمیت، در اجتماع وجود داشته که تبلوری هم در حاکمیت داشته و این افراد را می‌کشاند و جلو می‌آورد ولی چون ضعیف‌تر بودند کوبیده می‌شدند.

○ من تقریباً مطلب شما را می‌پذیرم ● در واقع نمی‌شود نخست‌وزیری امثال میرزا آقاسی را ستائر از بستر اجتماعی دانست و نخست‌وزیری امثال امیرکبیر را به کلی فارغ از بستر اجتماعی بررسی کرد ○ من در کتاب جامعه‌شناسی خودکامگی اشاره کرده‌ام که جریان عدالت‌خواهی و انسان‌دوستی همیشه در جامعه ایران وجود داشته و دارد در حاشیه حرکت

می‌کند و جلو می‌آید ولی گاهی شما می‌خواهید با تاکید بیشتر توجه مرا به یک مسئله جلب کنید مسئله‌ای که اصلاً من به آن توجه ندارم. کاری که من در کتاب جامعه‌شناسی نخبه‌کشی کردم تا حدی این وضع را داشته که خواستم توجه بدهم و خودم هم گفته‌ام که کارم یک کار آکادمیک و دانشگاهی نیست و این تذکر و توجه دادن به مسائل دیگری که کمتر مورد توجه بوده، برایم خیلی اهمیت داشته است.

● سوال دیگری که در ذهنم است این است که چرا افراد خادم یا حداقل نخست‌وزیرهای خادم را محدود به این سه نفر دانسته‌اید درست است که این سه نفر آدم‌های بزرگی بودند اما مشیرالدوله، محمدعلی فروغی و قوام‌السلطنه و امین‌الدوله و بسیاری دیگر از نخست‌وزیرها هم خدمات ارزنده‌ای داشتند. مثلاً همین قوام‌السلطنه را در نظر بگیرید. واقعاً آذربایجان را درایت ایشان نجات داد یا مشیرالدوله جز خدمت کار دیگری نکرد و همیشه می‌گفت که امیرکبیر مقتدای وی است. ولی شما درباره این مرد نوشته‌اید که ابتدا متمایل به انگلیسی‌ها بوده و بعد متمایل به روسها شده دلیل این ادعاها چه بوده است؟

○ من همه این‌ها را یک کاسه نکردم. مثلاً قوام و امین‌الدوله را در کنار بقیه نگذاشتم. اما در مورد مشیرالدوله خاطر من نیست که این مطلب را از کجا نقل کردم، باید دوباره منابع و ماخذ را ببینم و دقت بکنم که شاید اشتباهی شده باشد و یا راوی غرضی در حرفهای خود داشته است. ولی اساساً این مطالب در کتاب حاشیه‌ای است و چه اشتباه کرده باشم و چه نکرده باشم لطمه‌ای اساسی به مطالب کتاب نمی‌خورد و من هم نخواستم بگویم جدا از قائم مقام و امیرکبیر و مصدق بقیه همه یکدست خائن و وطن فروش هستند.

● مسئله دیگری که دوست دارم مطرح بکنم این است که تغییر و اصلاحاتی که سیاستمداران ایران از بالا انجام می‌دادند به خاطر بلاهت‌شان نسبت به این مسئله نبوده که تغییر و تحولات باید از بطن خود جامعه بجوشد، بلکه علت این بود که آنها در وضعی قرار گرفته بودند که جز این راه را نمی‌توانستند بروند اگر می‌خواستند همان راه غرب را بروند و تحولات از بطن جامعه بجوشد که باید دو - سه قرن دیگر هم صبر می‌کردند و فاصله بیشتر می‌شد و احتمال به وسیله غرب بلعیده می‌شدیم. در نتیجه تا حدی که در توان داشتند و جامعه پذیرا می‌شد - و حتی بیش از آنچه که جامعه پذیرا شود - سعی کردند تحولاتی را از بالا صورت دهند.

○ من ضمن اینکه با شما موافق هستم عرض کنم که توسعه ایران کلاً توسعه از بالا بوده، چون از درون نمی‌جوشیده و اصلاً صحبت از این نمی‌توانست باشد که اصلاحگران متوجه نبودند که توسعه باید از درون بجوشد و نسبت به این موضوع بلاهت داشتند بلکه آنها در برخورد با تمدن غرب سعی داشتند هر چه زودتر فاصله را کمتر بکنند و چون از جامعه کمتر تحرک می‌دیدند اصلاحگران وقتی قدرتی می‌یافتند سعی می‌کردند این تغییر و تحولات را از بالا انجام بدهند و خوب نباید از حق گذشت که موفقیت‌هایی هم در این زمینه داشتند. □